

مسئولیت ملی و فرهنگی ما*

در استناد به تذکره‌ها، نسخه‌های خطی و دیگر منابع کهن

محمد استعلامی

از دیگران گله داریم و گله ای بجا که چرا اصالت‌های فرهنگی ما، آثار دانشوران و پزشکان و ریاضی دانان ما، نمونه‌های ناب هنر ایرانی ما، و بازمانده‌های شاهکارهای معماری ما را در موزه‌ها و نمایشگاه‌ها زیر نامهایی جز «ایرانی» می‌گذارند؟ و چرا نمی‌پذیرند که این آثار «ایرانی است و هیچ نسبت دیگری به آنها نمی‌چسبد؟ شاید عذری برای آنها بتوان آورد که یا «واقعاً» دانش کافی ندارند، یا «واقع بینانه!» باید ملاحظه سیاست‌های خارجی کشورهاشان را بکنند تا کارشان را از دست ندهند. اگر فرزندگان دو کشور همسایه، شرقی و غربی ایران هم مولانا جلال الدین را فقط بلخی یا فقط رومی می‌شمارند، شاید نمی‌دانند که مولانا «فقط بلخی»، «فقط رومی» و «فقط ایرانی» نیست، و عظمت او به تمامی این جهان نور می‌افشاند، و در یک نقطه دور افتاده جنوب افریقا هم ترجمه غزل‌های او در همان سال انتشار به چاپ دوم می‌رسد.^۱

اینها دیگران‌اند، اگرچه در فرهنگ مولانا جلال الدین هیچ کس دیگران

* ایران‌شناسی، شماره ۳، پاییز ۱۳۶۸، صص ۵۰۴ تا ۵۱۴.

نیست و همه ماییم. اما از این دیگران که بگذریم «چرا» ی دیگری هم وجود دارد که گله از یار است نه از اغیار: چرا تذکره نویسان ما، کاتبان نسخه‌های کهن آثار ادبی ما، وراق‌های ما، و در این روزگار بعضی از ناشران و ویراستاران ما مسئولیت خود را در برابر آثار شاعران و نویسندگان و اصالت و درستی آنها نادیده گرفته‌اند و می‌گیرند؟

می‌دانیم که در نیم قرن اخیر بسیاری از پژوهش‌ها، و ویرایش‌های متون ادبی، عالمان، سودمند و مبتنی بر مسئولیت ملی و فرهنگی بوده است، اما نگاهی به مقدمه ای محققانه، همان کتابها، نشان می‌دهد که گذشتگان ما درباره همان آثار و صاحبان آن آثار، روایتها و قصه‌هایی بر ساخته و پرداخته‌اند، و در نسخه‌های خطی، تصرف‌های تاروایی را روا داشته‌اند.

در قرن چهارم هجری، ایران در مسیر تاریخ خود به نقطه ای رسیده بود که می‌بایست اذهان مردم با یک اثر حماسی همبستگی و همراهی پیدا کند و حکومت ملی در روح جامعه پی ریزی شود، و این «ضرورت تاریخی» موجب شاهنامه‌ها بود. تألیف شاهنامه‌های نثر ابومنصوری و ابوالمؤید بلخی و سرودن شاهنامه منظوم مسعودی مروزی برای پدید آوردن آن همبستگی روحی کافی نبود. و تنها مقدمه ای برای رسالت تاریخی مردی بزرگتر بشمار می‌آمد، و پس از آن شاهنامه‌ها، دقیقی طوسی هم به روایت حکیم فردوسی «جوانیش را خوی بد یار بود» و به همین دلیل «به دست یکی بنده برگشته شد» و تنها «زردشت نامه» ای از او بر جای ماند.

کسی که می‌توانست این «ضرورت تاریخی» را پذیرا شود حکیم فردوسی بود، اما ادراک این «ضرورت تاریخی» در تنگنای ذهن تذکره نویسان نمی‌گنجید.

به نظر یک تذکره نویس سرودن شاهنامه می‌بایست یک عامل خارجی و مادی داشته باشد، و این عامل چیزی جز صلهٔ یک پادشاه نبود. راه یافتن به دربار آن پادشاه هم بدون یک یا چند کار چاق کن امکان نداشت.

رویکرد چنین فکری سرگذشت شاهنامه می‌توانست به این صورت درآید^۲ که فردوسی از طوس به غزنی سفر کند، دم دروازه، شهر، باغ سبز و خرمی باشد، درست در هنگام ورود فردوسی، سه شاعر معروف دربار عنصری و عسجدی و فرّخی، که شاید چشم دیدن یکدیگر را هم نداشتند، در آن باغ به میگساری نشسته باشند، فردوسی به بزم آنها نزدیک شود او را به شرط امتحان شاعری در بزم بپذیرند، سه شاعر بزرگ هر یک مصراع‌ی بسازند، و مصراع چهارم را فردوسی بیفزاید، و این مصراع پرمایه‌تر درآید، بعد حکیم عنصری، بی هیچ حسادت‌ی فردوسی را نزد محمود غزنوی ببرد، آن غلام‌زادهٔ ترکستانی هم از سالیانی پیش در جستجوی کسی باشد که تاریخ و اساطیر ایران کهن را به نظم درآورد و از همان روز اول بداند که شاهنامه شصت هزار بیت می‌شود و قرار داد حق التألیف شصت هزار دیناری فی‌المجلس به امضا برسد و ...»

این روایت نویس اگر کمی فکر می‌کرد، می‌دید که در آغاز سرودن شاهنامه، محمود غزنوی نه شاه بود، و نه حتی در دستگاه سامانیان برای خود جایی باز کرده و سری در میان سرها در آورده بود.^۳ تذکره نویسان این دوره بر سر عنصری هم چنین بلایی آورده و از او تاجری ساخته‌اند که در بیابان دزد به او می‌زند. او بی‌درنگ به فکر کار و کسب تازه‌ای می‌افتد، سر از غزنی درمی‌آورد، بدون مقدمات منطقی، یکباره همه، مقدمات غیرمنطقی جور می‌شود و عنصری به مال و جاه و امیرالشعرایی می‌رسد.^۴ اگر این راوی دیوان عنصری را

می‌خواند و می‌توانست بفهمد، درمی‌یافت که عنصری با آن سرمایه ذهنی پیش از غارت دزدان می‌دانسته که اگر به غزنی برود و قیافه نازیبای محمود را به ماه تابان تشبیه کند و در بزم میگساری از غزای سلطان در راه اسلام سخن بگوید، نانش در روغن می‌افتد، «از نقره دیگدان می‌زند و از زرآلات خوان می‌سازد» و به جایی می‌رسد که درباره خود او نیز بتوان گفت: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.^۷

عرض کردم تذکره نویس برای رشد هر شاعر و شهرت هر نویسنده باید عاملی عوام پسند بیابد یا بتراشد. شیخ عطار در مقدمه تذکره الاولیا به زبان ساده و همه کس فهم می‌گوید: از کودکی باز دوستی این طایفه (صوفیان) در جانم موج می‌زد و همه وقت مفرح دل من سخن ایشان بود...^۸ اما تذکره نویس باید بلایی بر سر عطار بیاورد که او را زیر و رو کند و «واقعۀ مردان» را تحقق بخشد. یک درویش وارسته می‌تراشد و به بازار عطاران نیشابور می‌برد تا از عطار صدقه ای بخواهد. بعد پیر بازار عطاران را چنان در کسب دنیا غرق می‌کند که به درویش نیم‌نگاهی نمی‌افکند. درویش به عطار می‌گوید: تو با این دلبستگی به دنیا چگونه می‌میری؟ می‌گوید: همان گونه که تو می‌میری، درویش کاسه چوبین خود را زیر سر می‌گذارد و کف بازار دراز می‌کشد و می‌میرد و عطار متقلب می‌شود و سرمایه و دکان را به تاراج می‌دهد و...^۹ و راوی که خود نیز اهل این معانی است، به یاد نمی‌آورد که عطار دو اثر دلاویز صوفیانه اش را الهی نامه و مصیبت نامه را در همان داروخانه ساخته است.^{۱۰} صاحب این روایت نورالدین عبدالرحمان جامی است، سرشناس ترین شاعر مکتب هرات، که در آن جا تذکره الاولیاء عطار بسیار مورد توجه بوده و به ترکی او یغوری ترجمه شده

است.^{۱۱}

چرا جامی سخن عطار را نادیده می‌گیرد و روایتی بی‌اساس را در نفحات الانس می‌آورد؟ بی‌گمان غرضی در کار نیست. اما جواب سؤال را باید از سؤال دیگری بیرون کشید: آیا تذکره نویسی برای ثبت واقعیت‌های تاریخ مطرح بوده یا هدف دیگری داشته است؟ طرح این سؤال برای کسانی که جداً قصد تحقیق دارند، اهمیت بسیار دارد. این سؤال را بعد جواب می‌دهم و قبل از آن به یک مثال دیگر می‌پردازم:

سالیانی پس از درگذشت مولانا جلال الدین، در خانه و مکتب او، با حمایت پیروان و بازماندگانش شمس الدین افلاکی روایات مربوط به زندگی مولانا را از شنیده‌ها و خوانده‌ها جمع می‌کند و مناقب العارِقین را می‌نویسد. در این کتاب گاه روایات و واقعه‌ها با مثنوی و دیوان شمس، با سخنان و اندیشه‌های مولانا، و یا حساب سال و ماه چنان ناجور است که با خاطر آسوده می‌توان گفت: صحت ندارد و از حدود نیم قرن پیش دو پژوهشگر بزرگ عصر ما استادان همایی و فروزانفر، روی بسیاری از روایات افلاکی همین نظر را داده‌اند.

این دست و این قلم، شکسته باد، اگر من بخواهم حرمت کار گذشتگان را زیر پا گذارم. حاشا و کلاً هرگز من خود سالیانی از این تذکره‌ها نقل کرده‌ام اما غالباً از خود پرسیده‌ام که آیا بعضی از این روایتها با قرائن معقول جای حرف ندارد؟ و غالباً دیده‌ام که جای حرف دارد.

در قرن هفتم مولانا و سعدی هر دو مرتبه‌ای بلند در ادب ایران دارند، و سعدی در آن ایام بیش از مولانا «ذکر جمیلش در افواء عوام افتاده و صیت سخنش در باط زمین رفته». اما در این که میان آن دو دیداری رخ داده باشد،

روایتها باورکردنی نیست. یکی از کسانی که چنین دیداری را روایت می‌کند، همان افلاکی صاحب مناقب العارقین است که می‌گوید در زمان مولانا شخصی بنام ملک شمس‌الدین هندی، پادشاه شیراز و دوستدار سعدی بود. این «مَلِکِ مُلک شیراز» از سعدی غزلی می‌خواهد تا «غذای جان خرد سازد» استاد غزل غزلی از مولانا را می‌فرستد و می‌نویسد که در ملک روم «پادشاهی مبارک قدم» پیدا شده، و این غزل از اوست^{۱۲}، ملک شمس‌الدین غزل را می‌خواند، گریان می‌شود. سماعی بر پا می‌کند و هدایایی برای سعدی می‌فرستد، و از محل آن هدایا سعدی سفری به روم می‌کند و به «دستبوس مولانا» مشرف می‌شود.

در عصر مولانا شیراز پادشاهی به نام ملک شمس‌الدین ندارد و اگر دارد چرا اسم او ملک شمس‌الدین هندی است؟ شمس‌الدین معروف در آن دوره یا باید شمس‌الدین حسین باشد که از سال ۶۷۱ ه‍.ق. از سوی ایلخانان کارگزار ولایت فارس بوده یا شمس‌الدین محمد جوینی که از کارگزاران لایق دستگاه ایلخانی و حاکم بغداد و سراسر عراق است و این هر دو صاحب دیوان‌اند، نه پادشاه. آغاز کارگزاری شمس‌الدین حسین یک سال پیش از درگذشت مولاناست و اگر در همان یک سال تمام وقایع روایت افلاکی مو به مو واقع شده باشد، باز بعید است که سعدی با وسایل عادی سفر در آن ایام به قونیه رسیده و در آن روزهای خلوت و خموشی مولانا، او را دیده باشد. اگر شمس‌الدین مورد بحث صاحب دیوان جوینی باشد، که سعدی هم او را ستوده، شخصیت او مناسب با این روایت افلاکی نیست، و بخصوص که افلاکی می‌گوید: او مرید سیف‌الدین باخرزی بوده، غزل مولانا را نزد سیف‌الدین باخرزی فرستاده، و در بخارا باخرزی را به شور و حال آورده... و باز باید گفت که صاحب دیوان مردی

مدبر و پرکار بوده، تا این حد نمی‌توانسته اهل حال و سماع باشد، و آغاز صاحب دیوانی او نیز یک سال پیش از درگذشت سیف الدین باخرزی است، و در هر حال او نیز ملک ملک شیراز نبوده است. اگر با حسن نیت بخواهیم که گوشه‌هایی از روایت افلاکی را باور کنیم و سفر روم را به سالهای سیاحت دور و دراز سعدی ربط بدهیم.^{۱۳} کار دشواری است. سعدی پیش از سال ۶۵۵ سیاحت را پایان داده و پیش از سال ۶۵۵ نه شمس الدین حسین والی فارس بوده نه شمس الدین جوینی صاحب دیوان عراق، و نه سعدی شهرتی داشته که «ملک ملک شیراز» غزلی از او بخواهد تا «غذای جان خود سازد» و مشکل دیگر این است که اگر شاعر نامدار فارس در سالهای شهرت مولانا و خود او به روم رفته باشد، چرا سلطان ولد فرزند مولانا، در ثبت سرگذشت پدر هیچ اشاره‌ای به این دیدار تاریخی نکرده است؟ تنها چیزی که می‌توان واقع شده باشد این است که سعدی و مولانا تکه‌هایی از آثار یکدیگر را خوانده، یا از احوال یکدیگر چیزی شنیده باشند همین و بس.

باز می‌گردیم به این سوال که آیا هدف تذکره نویسی ثبت واقعتهای تاریخی بوده است؟ اگر جواب این سوال مثبت باشد، آیا تذکره نویسان ما امانت و مسئولیت تاریخ نگاری را مراعات کرده‌اند؟ و جواب این سؤال بی‌گمان در همه موارد مثبت نیست. در مورد مناقب نامه‌ها و زندگینامه‌های خصوصی مانند اسرارالتوحید حالات و سخنان ابوسعید، و مناقب العارفین افلاکی، بی‌گمان هدف انتقال و تزریق اندیشه‌ها و ارشادات ابوسعید و مولانا و اذهان نسلهای بعد بوده، و در این کار روایتهای فقط پیمانه‌هایی است که معانی و اندیشه‌ها را با آن می‌پیمایند و به خواستاران می‌دهند و درستی اجزاء روایت مطرح نیست، همان

طور که در مثنوی نیز:

ای برادر قصه چون پیمانه‌ای است معنی اندر وی مثال دانه‌ای است
دانه معنی بگیرد مرد عقل ننگرد پیمانه را، گر گشت نقل^{۱۴}

اما در مورد تذکرة‌های شعرا و کتابهای چون چهار مقاله، نظامی عروضی، باید گفت که این کتابها نیز اگرچه در ظاهر برای ثبت واقعه و واقعیت تدوین می‌شده، مؤلف می‌بایست به آنها صورتی دلنشین بدهد و به واقعیتها آب و رنگی بزند، که طبعاً آنها را از واقعیت تام دور می‌کرده است. در آن روزگاران، شاهان و فرمانروایاتی که این کتابها به آنها هدیه می‌شد، غالباً از بضاعت علمی و ادبی چندان برخوردار نبودند و برای آنها قابل درک نبود که حکیم فردوسی «سی و پنج سال از سرای سپنج» جسم و جانش را فدای آفرینش شاهنامه کند، یا مولانا سالیانی دراز شبها تا صبح^{۱۵} بنشیند و سخن بگوید و شیفتگانی چون حسام الدین کلام او را قطره قطره بنوشند و بنویسند و بر او باز خوانند. تذکره نویس برای ترغیب هر شاعری یک سلطان محمود می‌جست و چند کیسه زر و یک مشت مقدمات که این اجزاء روایت را به هم می‌چسباند، و روایت او می‌بایست، تمام یا بعضی از گوشه‌هایش چنان باشد، که برای هر کسی پیش نمی‌آید. صاحب کتاب الفرج بعد الشده می‌خواهد حکایت‌های امیدوار کننده برای خواننده اش بنویسد، و هدف او ثبت واقعیت نیست. سراسر چهار مقاله نظامی عروضی حکایاتی است از دبیران، شاعران، اخترشماران، و پزشکانی که یک کار خارق العاده کرده‌اند و سخن بر سر همین کار خارق العاده است و نظامی عروضی در ضمن اشاره‌ای هم به این می‌کند که فردوسی «از دهاقین طوس بود» یا «فرخی از سیستان بود،

پسر جولوغ» و آنچه از زندگی این مردان می‌گوید، تنها زمینه‌ای است برای توصیف آن هنرنمایی خارق‌العاده.

نکته دیگری که واقعه‌ها و واقعیتهای را به صورت دیگر در می‌آورد. علائق و اعتقادات نویسنده است. نجم‌الدین رازی رباعیتهای خیام را می‌خواند، در آن بیدینی و انکار معاد را می‌بیند و به خیام می‌تازد^{۱۶}، دیگری همان رباعی را می‌خواند و با این که خود دیندار است سخن خیام بر دلش می‌نشیند، و نمی‌خواهد که خیام را نفی و تکفیر کند و می‌کوشد که خیام را مسلمان کند روایت می‌سازد؛^{۱۷} حکیم سالخورده به می‌گساری می‌نشیند، باد صراحی او را می‌اندازد و می‌شکند، خیام با لحنی کفرآمیز به خدا اعتراض می‌کند، و همان دم رویش سیاه می‌شود. حکیم اعتراض کفرآمیز را پس می‌گیرد و بی درنگ یک رباعی توبه آمیز می‌سازد، پروردگار توبه اش را می‌پذیرد ولی به قابض الارواح می‌گوید: جان خیام را بگیر تا دگر بار به گمراهی نیفتد.

وقتی که در روزگار خودمان، خواص این عصر سخن حافظ و مولانا را با استناد به تشخیص خود تغییر می‌دهند، و می‌گویند این درست است، نمی‌دانم به وراقهایی که در کنار بازار نیشابور، ری، یا قونیه، برای نان و پنیر شب متنی یا تذکرةای را کتابت یا تدوین، و در آن نظر و برداشت خود را تنفیذ می‌کرده‌اند، چه باید گفت؟ این ما هستیم که باید مسئولیت ملی و فرهنگی، و واقع بینی علمی و حقیقت جویی را جدی تر بگیریم. به آنها که در هند یا بنگلادش، در خوی و تبریز و قونیه متوکی مقبره‌های شمس تبریزند، نمی‌توان گفت که درباره مرگ شمس و آرامگاه او هیچ سند روشن و روایت قطعی در دست نیست. سخن را کوتاه کنیم. من این طور می‌فهمم که در نوشتن روایات تذکرة‌ها، هرگز

نویسنده به این فکر نبوده است که پانصد یا هزار سال پس از او، من و شما با استناد به نوشته او سرگذشت مولانا و عطار و خیام و فردوسی را می‌نویسیم. اگر به این نکته توجه داشت حتماً بسیاری از روایتها جز این بود که هست.

اما در مورد نسخه‌های خطی، سخن به گونه ای دیگر و مسأله و مسؤولیت ما حساس تر است. در سال ۶۶۸ ه‍.ق. ۱۲۶۹ م. چهار سال پیش از درگذشت مولانا جلال الدین در قونیه نسخه کاملی از مثنوی تحریر شده که اکنون در قاهره است کاتب این نسخه محمد بن عیسی الحافظ المولوی القونوی است، مردی است از یاران مولانا در قونیه، و احتمالاً تحریر نسخه در همان مدرسه و خانقاه مولانا به انجام رسیده. نسخه کامل دیگری در موزه مولانا در قونیه هست، که تاریخ ۶۷۷ ه‍.ق. ۱۲۷۸ م دارد. کاتب این نسخه محمد بن عبدالله القونوی الولدی است، اهل قونیه و منسوب به سلطان ولد فرزند مولانا، و می‌گوید کتابت نسخه را از روی نسخه دیگری انجام داده که قبلاً برای مولانا خوانده شده و به تأیید او رسیده است. در این دو نسخه و در بسیاری از نسخه‌های موجود و معتبر مثنوی که پیش از سال ۷۰۰ نوشته شده، دو بیت اول مثنوی به این صورت است:

بشنو، این نی چون شکایت می‌کند وز جداییها حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

«این نی» روحی است که با عالم غیب پیوند دارد، و در زندان زندگی مادی «شکایت» سر می‌دهد و «حکایت» جدایی خود از مبدأ را می‌گیرد، و در «نفیر» او تنها خود او نیست که می‌نالد، همه روحهای آگاه در این ناله با او همراه‌اند. این نی هنگامی ناله سر می‌دهد که با عالم غیب مرتبط و «بالب دمساز

خود» جفت می‌شود. تمثیل نی یا سازهای دیگر برای روح آگاهان و واصلان در آثار صوفیان و در کلام مولانا مکرر می‌آید، «ما چه ناییم و نوا در ما ز توست» یا «چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی»^{۱۸}

از آن کاتبی که در کنار بازار دکه ای دارد و کتبی را رونویسی می‌کند تا به کتابخوانی یا کتابخانه ای بفروشد، انتظار نمی‌توان داشت که این لطایف معنی را از کلام مولانا دریابد و سخن او را درست نقل کند. برای او شنیدن یا «از» صرف می‌شود، و جای واژه شکایت هم کنار جدایی است. در نظر او نایی نی می‌زند و از تغییر نی او غمزدگان به ناله می‌افتند، و «در نفیرم...» بی‌معنی است. یک ربع قرن پس از درگذشت مولانا، که یاران نزدیک او نیز به او پیوسته‌اند این تصرفها در مثنوی آغاز می‌شود و نسخه‌های شسته و رفته ای از این دریای معانی تحریر می‌شود که در آنها صدها بیت متفاوت با آنچه مولانا گفته است وجود دارد و همین نسخه‌های نادرست اساس چاپ و نشر و تفسیر و تدریس مثنوی بوده و هست. تا هفت سال پیش در تمام چاپهای مثنوی در سراسر دنیا دو بیت اول مثنوی و بسیاری ابیات دیگر آن نادرست است (بشنو از نی، چون حکایت می‌کند... و از نفیرم...)

عظمت و اهمیت کار شادروان رینولد نیکلسن در تصحیح و ترجمه و توضیح مثنوی به حدی است که شاید با کار هیچ یک از پژوهشگران خودمان قابل قیاس نباشد، اما او نیز به پیروی از همان نسخه‌های شسته و رفته دو بیت اول مثنوی و صدها بیت دیگر را بخصوص در دفترهای اول دوم، به صورتی ثبت کرده که با اصل کلام مولانا یکسان نیست و خواه ناخواه این امر در ترجمه او و در ترجمه ابیاتی که با آن ابیات نادرست همراه است، اثر گذاشته است.

نیکلسن، اندکی پس از نشر دفترهای اول و دوم به این نکته توجه پیدا کرده و اصلاحات آن ابیات را در پیوستی بر چاپ دوم آورده، اما متن چاپ نخستین او به همان صورت باقی مانده و بارها در ایران خودمان به روش آفست چاپ شده مسئول نبودن، ندانستن، یا سهل انگاری کاتبان، در کار عالمانه و دقیق نیکلسن هم خطا و کاستی پدید آورده است، و اگر از مولانا پرسید، نه آن کاتبان را شایسته سرزنش می‌داند و نه شادروان نیکلسن را، در این هیچ شکی راه نمی‌یابد که برای کار روی مثنوی، نیکلسن پژوهشگری بوده است در کمال شایستگی و امانت.

به هر حال در این نوشته روی سخن با دانشمندان خارجی نیست. من با خودمان حرف دارم کسی که یک متن ادبی کهن را ویرایش و نشر می‌کند، کارش این است که:

درست ترین صورت متن را عرضه کند.

چنان عرضه کند که خواندن آن هر چه ممکن است آسانتر باشد.

توضیحاتی بر متن بیفزاید که خواننده را از جستجو در مراجع دیگر بی نیاز کند.

فهرستهایی بر متن بیفزاید که یافتن تمام دانستیهای آن متن را بر خواننده آسان کند.

یک تحلیل جامع و در واقع کلید درک آن متن را در مقدمه بیاورد و ... بسیاری از پژوهشگران امروز ما این کار را با امانت و دقت کرده‌اند و می‌کنند و در مقابل متنهایی نیز به چاپ می‌رسد که در آنها تفاوت نسخه چاپی یا نسخه خطی در این است که غلطها بیشتر شده و روی جلد هم علاوه بر نام

صاحب اثر، نام ویراستار را طلاکوب کرده‌اند. و کتاب نه مقدمهٔ جامعی دارد و نه فهرستی و نه تعلیق و توضیحی، گاه نام ویراستار را نیز به ناحق روی صفحه عنوان و جلد آورده‌اند. بیش از سی سال است که یک چاپ تذکرهٔ الاولیاء عطار بعنوان تصحیح علامه قزوینی در بازار است و دهها بار چاپ شده و دهها هزار نسخهٔ آن در خانه‌ها و کتابخانه‌هاست. علامه قزوینی هرگز شخصاً تذکرهٔ الاولیاء را تصحیح نکرده و تنها مقدمهٔ مبسوطی بر تصحیح نیکلسن افزوده و یک ناشر غیر مسئول، همان مقدمه و متن نیکلسن را در تهران حروف‌چینی کرده و با غلطهای چاپی بسیار به بازار آورده و نام علامهٔ قزوینی را روی آنها نهاده است. کار پژوهشی در فرهنگ و ادب یک ملت مسئولیت بزرگی است، و برای آنها که خود از آن ملت‌اند بزرگتر و حساس‌تر خدا نگهدارتان.

پی‌نوشت‌ها

۱. در سال ۱۹۵۶م ترجمه، منتخبی از دیوان شمس در Cape town افریقای جنوبی به چاپ رسیده و در همان سال تجدید چاپ شده است مترجم آن sir Collin garbett است.
۲. نظر به روایت دولتشاه سمرقندی است در تذکرهٔ الشعرا، چاپ لیدن، ص ۵۱
۳. محمود در سال ۳۸۷، بیست سال پس از آغاز سرودن شاهنامه، فردوسی، حاکم غزنی شده بود و هنوز قدرت وسیع و عنوان «سلطان» نداشت.
۴. فرج بعد الشدهٔ چاپ بمبئی، ص ۲۳۹، مقدمه دیوان عنصری، دکتر یحیی قریب، ص ۷
۵. سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک، چاپ کتابخانهٔ طه‌وری ص ۵۰
۶. دیوان خاقانی، چاپ امیرکبیر، ص ۸۶۱
۷. دیوان عنصری، تصحیح دکتر یحیی قریب، ص ۷۸
۸. تذکرهٔ الاولیاء تصحیح نگارنده این مقاله، ص ۸
۹. نفحات الانس جامی، چاپ بمبئی ص ۵۴
۱۰. چنان که خود عطار در کتاب خسرو نامه اش تصریح می‌کند، به داروخانه کردم هر دو آغاز

۱۱. مقدمه، نویسنده مقاله، بر تذکره الاولیاء، عطار، ص بیست و نه.
۱۲. غزل ۴۶۳ در دیوان شمس تصحیح استاد فروزانفر، به مطلع:
هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست
ما به فلک می‌رویم، عزم تماشا که راست؟
۱۳. چنان که صاحب عجایب البلدان روایت کرده است (لطفاً نگاه کنید به مقدمه مبسوط نویسنده مقاله بر نشر تازه مثنوی مولانا، تهران، زوار، ۱۳۶۸)
۱۴. مثنوی، تصحیح نویسنده مقاله، دفتر دوم، بیت‌های ۳۶۳۸ و ۲۶۲۹
۱۵. مثنوی دفتر اول، بیت ۱۸۱۷:
صبح شده ای صبح را صبح و پناه عذر مخدومی حسام‌الدین بخواه
۱۶. مرصاد العباد، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی
۱۷. نگاه کنید به مقدمه صادق هدایت بر ترانه‌های خیام
۱۸. بیت‌های ۶۰۲ و ۶۰۳ دفتر اول مثنوی